گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید سیدرحیم پژوهیده از نیروهای دسته شهید ناحی دزفول

کودک یک ساله سید رحیم واسطه جبهه رفتن او شد!

■ صغری خیل‌فرهنگ

دسته شهید کریم ناحی یکی از دسته‌های گروهان فتح از گردان بلال بود که تمامی نیروهایش را رزمندگان دزفولی تشکیل می‌دادند. روز دهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ در مرحله اول عملیات الی‌بیت‌المقدس در منطقه دارخوین حد فاصل جاده اهواز- خرمشهر، ۱۸نفر از ۲۰ رزمنده شجاع و دلیر این دسته تا آخرین نفس مقابل دشمن ایستادگی کردند و همگی به شهادت رسیدند. پیکرهای مطهر این شهدا سه روز و دو شب در گرما و آفتاب سوزناک خوزستان ماند. دو نفر از افراد دسته که بعد از زخمی شدن به اسارت عراقی‌ها درآمدند، تنها شاهدان عینی ماجرا بودند که مظلومیت آن شهیدان را برای همه بازگو کردند. بعدها یکی دیگر از شاهدان عینی این ماجرا در جبهه‌های دفاع‌مقدس به شهادت رسید. شهیدعبدالرحیم پژوهیده یکی از شهدای دسته ناحی بود که برای آشنایی با سیره و زندگی وی گفت‌وگویی با برادرش سید عزیزالله پژوهیده انجام دادیم.

گویا شما خانواده پر جمعیتی داشتید، چند خواهر و برادر هستید؟

خانواده ما دارای ۱۵ فرزند بود. ۹ پسر و ۶ دختر، سیدرحیم بزرگ‌ترین فرزند خانواده بود. پدرمان هم در شرکت شهید بهشتی کار می‌کرد و هم شغل آزاد داشت. ایشان بسیار فعال بود و به کسب درآمد حلال بسیار اهتمام داشت. اهل کار خیر و دستگیری از مردم و محرومین بود. آن روزها که هنوز حرکت‌های جهادی به شکل امروزی راه نیفتاده بود، خودش یک فعال جهادی بود که در زمینه اشتغالزایی بسیار به مردم خدمت می‌کرد. پدرم با پرورش جوجه و طیور چندین نفر را به سر کار برد و دست‌شان را بند کرد. پرورش جوجه را از ۵۰۰ عدد شروع کرد و به تولید ۴۵هزار جوجه رسید.

با وجود تعداد بالای فرزندان در خانواده و مشغله‌های پدر، ایشان بسیار به تربیت دینی و مکتبی بچه‌ها اهمیت می‌داد. ما از خانواده سادات هستیم. پدربزرگم یک تکیه داشت و مراسم محرم در منزل‌شان برگزار می‌شد. مراسم روضه‌خوانی و سینه‌زنی داشتند و مردم حضور پیدا می‌کردند. مردم احترام زیادی به خانواده ما می‌گذاشتند و برای همین پدر به مسائل مذهبی و اعتقادی بچه‌ها خیلی اهمیت می‌داد. زمان طاغوت به ما اجازه نمی‌داد هر برنامه تلویزیونی را ببینیم. خیلی کنترل می‌کرد. پدر می‌گفت سعی کنید همیشه نان بازوی خودتان را بخورید و رزق حلال به خانه بیاورید. ما تأثیر این رزق حلالی که پدر دغدغه‌اش را داشت را در زندگی‌مان می‌دیدیم. یکی از نشانه‌هایش عاقبت بخیری برادر شهیدم سیدعبدالرحیم بود.

شهر دزفول از همان روزهای ابتدایی جنگ درگیر حملات توپخانه و موشک‌باران بعثی‌ها بود. شما چطور با مقوله جنگ روبه‌رو شدید؟

بچه‌های جنوب و شهر دزفول از همان ابتدا یعنی از ۳۱ شهریور ماه درگیر جنگ بودند. شهر دزفول محل آماج بی‌امان خمپاره و توپ دشمن بود. ما چهار برادر بودیم که در بسیج فعالیت داشتیم. سیدعبدالرحیم، من، سیدهبت‌الله و سید عزت‌الله. من و سیدرحیم ابتدا راهی میدان شدیم و بعد از آن سید عزت‌الله و سید هبت‌الله به ما ملحق شدند.

شما چه مسئولیت‌هایی در جبهه داشتید؟

من از ۱۴سالگی وارد میدان جنگ شدم. دزفول خط اول مبارزه بود. برای همین من از ابتدا تا پایان جنگ حضور داشتم. حدود ۹۲ ماه سابقه حضور در دفاع‌مقدس و آثار جانبازی آن روزها را برای همیشه به یادگار دارم. الحمدلله توفیقی حاصل شد که در جمع مدافعان حرم هم حضور داشته باشم و مدتی در جبهه مقاومت اسلامی دوشادوش دیگر رزمندگان به دفاع از حریم آل‌الله بپردازم و نهایتاً به افتخار جانبازی برسم.

برادرتان شهید عبدالرحیم پژوهیده از نیروهای دسته شهید ناحی بود. زمان شهادت متاهل بود؟

سیدرحیم متولد سال ۱۳۳۶ و اهل دزفول بود. بسیجی فعال و از نیروهای دسته شهید ناحی بود که در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید. شهید سال ۱۳۵۷به خدمت سربازی رفت و قبل از آغاز جنگ تحمیلی خدمت سربازی‌اش به اتمام رسید و به خانه برگشت.

ایشان دیپلم داشت و سال ۵۹ به استخدام شرکت شهید بهشتی فعلی و ایران کالیفرنیای قدیم درآمد. سیدرحیم سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد و سال ۱۳۶۰ خدا به ایشان فرزند پسری داد. زندگی بسیار خوبی داشت. علاوه بر کار و فعالیت‌های اجتماعی در بسیج به امور فرهنگی و حراست و حفاظت از مردم در مبارزه با ضدانقلاب می‌پرداخت تا اینکه جنگ تحمیلی آغاز شد و به جبهه رفت. البته پدر به ایشان اجازه حضور در جبهه را نمی‌داد تا اینکه فرزندش واسطه جلب رضایت پدربزرگ شد و برادرم سیدرحیم به جبهه رفت.

چطور یک کودک یک ساله باعث جبهه رفتن پدرش شد؟

قبلش بگویم مخالفت چندانی از سمت خانواده متوجه حضور من و دو برادر دیگرم نبود، اما برای اعزام سیدرحیم پدر ممانعت می‌کرد و رضایت نمی‌داد. شرایط زندگی او با ما فرق داشت. سیدرحیم کارمند بود و فرزند ارشد خانواده و همه چشم امید پدر و مادر و بچه‌ها بود. خودش هم یک پسر یک ساله داشت. همه اینها باعث شد تا پدرم مخالفت کند و سیدرحیم نتواند در جبهه و عملیات سال ۱۳۶۰شرکت کند، اما من و برادرم که محصل بودیم این معضل و مشکلات بر سر راهمان نبود. پدر به سیدرحیم می‌گفت بعد از تو همسر و فرزندت را چه کنم؟ جواب اینها را چه بدهم؟!

سیدرحیم به عملیات فتح‌المبین نرسید. دیدن تصاویر رزمندگان حاضر در عملیات و مشاهده تصاویر همرزمان شهیدش در این عملیات کلی او را به هم ریخته بود. غیرتی بود. در پشت جبهه فعالیت داشت، اما همه دغدغه او حضور در خط مقدم نبرد بود.

در آخر هم یک روز به خانه پدر آمد و به او گفت من می‌خواهم به جبهه بروم، اما با رضایت قلبی شما، اجازه بدهید بروم. من نتوانستم در عملیات‌های پیش از این شرکت کنم و این باعث ناراحتی من شده است.

سیدرحیم تکیه‌گاه خانواده بود. برای همین رفتن او برای پدرم کمی سخت بود. پدر روبه سیدرحیم کرد و گفت یک شرط می‌گذارم اگر توانستی از عهده آن شرط بربیایی، می‌توانی به جبهه بروی. پدر هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد که شرط را ببازد و سیدرحیم راهی جبهه شود. یعنی اصلاً کسی فکرش را نمی‌کرد که قرار است پای فرزند سیدرحیم، کیومرث یک ساله به‌میان بیاید و برادرم با عشق و علاقه‌ای که به او داشت، امتحان شود. اما کیومرث واسطه اعزام برادرم به جبهه شد.

پدرم اطمینان داشت که او شرط را خواهد برد، برای همین به سیدرحیم گفت اگر من در این شرط‌بندی برنده بشوم، باید برای همیشه بمانی و در پشت جبهه خدمت کنی و حواست به خانه و زندگی‌ات باشد، اما اگر شرط را ببازم تو می‌توانی به جبهه بروی.

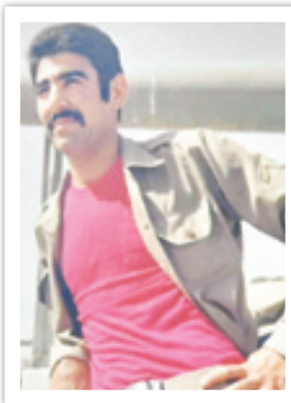

> سیدرحیم به عملیات فتح‌المبین نرسید. دیدن تصاویر رزمندگان حاضر در عملیات و مشاهده تصاویر همرزمان شهیدش در این عملیات کلی او را به هم ریخته بود. غیرتی بود. در پشت جبهه فعالیت داشت، اما همه دغدغه او حضور در خط مقدم نبرد بود

و سیدرحیم این شرط را برد؟

بله، اواخر فروردین سال ۱۳۶۱ بود. همه خانواده دور هم نشسته بودیم. پدر به سیدرحیم گفت می‌خواهم شرط خودم را بگویم. سیدرحیم هم که خیلی منتظر بود گفت پدر بفرمایید. پدر گفت من یک گوشه پذیرایی می‌ایستم، همسرت هم یک گوشه و در گوشه دیگر هم شما باید بایستید!

کیومرث پسرت را هم وسط خانه می‌گذاریم، هر کدام از ما او را صدا می‌کنیم و می‌گوییم بیاید پیش ما. اگر بچه به سمت من و مادرش آمد، شما می‌توانی به جبهه بروی، اما اگر به سمت شما آمد، باید بمانی و در شهر خودمان به مردم و پایگاه بسیج خدمت کنی؛ همین که برادرهایت رفته‌اند، کافی است.

سیدرحیم باورش نشد که پدر چنین شرطی برایش گذاشته باشد. او وابستگی زیادی به کیومرث داشت. پسرش هم او را به شدت دوست داشت، اما تنها شانسش برای اعزام به جبهه همین شرط بود. برای همین قبول کرد. هر کدام در گوشه‌ای ایستادند و کیومرث را با محبت صدا کردند. کیومرث نگاهی به پدرم و نگاهی به مادرش کرد و خندید و دوان به سمت پدربزرگش رفت.

پدرم که گویی تمام دنیا روی سرش خراب شده بود، مات مانده بود. این حرکت فرزند برادرم همه ما را به تعجب وا داشت. او با اینکارش مجوز رفتن پدرش را به جبهه صادر کرد.

سیدرحیم با آن قد دو متری‌اش بالا و پایین پرید و شروع کرد به دست زدن. دائم فریاد می‌زد من برنده شدم! هورا من برنده شدم. مرد ۲۵ ساله آنقدر خوشحال بود که اینگونه خوشحالی‌اش را بروز می‌داد.

چه مدت در جبهه حضور داشت؟

سیدرحیم اواخر فروردین ماه وارد جبهه شد و بعد از ورود به جبهه در عملیات آزادسازی خرمشهر شرکت کرد. از زمان حضور تا شهادتش خیلی طول نکشید. او با ۱۸ نفر از همرزمان دیگرش در دسته شهید ناحی که به دسته شهدا معروف شد در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ بعد از ایستگاه حمید در دو سه کیلومتری خرمشهر در جاده آسفالت اهواز - خرمشهر در مرحله اول عملیات به شهادت رسیدند.

> خبر آمد در عملیات الی‌بیت‌المقدس تعدادی شهید داده‌ایم. بعد اسامی را به ما رساندند. اسامی را خواندیم هفت نفر اول از دوستان برادرم و دو نفر از آنها از بستگان نزدیک ما بودند. همان جا بود که اسم سیدرحیم را در میان لیست شهدا دیدم

نحوه شهادت‌شان چطور بود؟

ایشان به همراه نیروهای دسته شهید ناحی تا جاده آسفالت اهواز، خرمشهر پیش می‌روند، اما به خاطر اینکه جناح‌هایشان به اهداف‌شان دست پیدا نمی‌کنند، ۱۸ نفر از ۲۲ نفر نیروی دسته در همان جا به شهادت می‌رسند. به خاطر شرایط منطقه و درگیری‌های نیروها پیکرهایشان دو سه روز در بیابان گرم خوزستان می‌ماند.

چطور در جریان شهادت ایشان قرار گرفتید؟

آن روز من در پایگاه بسیج بودم که خبر آمد در عملیات الی‌بیت‌المقدس تعدادی شهید داده‌ایم. بعد اسامی را به ما رساندند. اسامی را خواندیم هفت نفر اول از دوستان برادرم و دو نفر از آنها از بستگان نزدیک ما بودند.

همان جا بود که اسم سیدرحیم را در میان لیست شهدا دیدم. نمی‌دانستم که چگونه باید خبر شهادت را به خانواده بدهم. صدای اذان که از بلندگوی مسجد محل پخش شد همه هم محلی‌ها و همسایه‌ها متوجه شدند خبری شده است. با آمدن مردم لیست شهدا اعلام شد و خانواده ما هم متوجه شهادت سیدرحیم شدند.

بعد از آمدن پیکر شهدا با حضور جمع کثیری از مردم مراسم با شکوهی برگزار شد و در نهایت برادرم به همراه دو شهید دیگر که از بستگان بودند، در گلزار شهدای شهیدآباد دزفول تدفین و به خاک سپرده شدند.

برادرتان را چطور توصیف می‌کنید.

سیدرحیم برای برادر و خواهرهایش مانند یک پدر بود و احترام برادر و خواهرها را داشت. اهل صله‌رحم بود و همیشه به خانواده‌ها و بستگان سرکشی می‌کرد. موازین اخلاقی را رعایت می‌کرد و هیچ‌گاه کسی را از خودش نمی‌رنجاند. به فامیل کمک می‌کرد و دستگیر نیازمندان بود. آنقدر خنده‌رو، صبور و خوش اخلاق بود که در میان فامیل و بستگان زبانزد بود. مخلص کلام باید بگویم تکیه‌گاه خوبی برای خانواده بود. آخرین وداع او با همسر و فرزند یک ساله‌اش هیچ‌گاه از خاطرمان نمی‌رود. بعد از ماجرای رضایت گرفتنش از پدر، ساکش را بست و راهی شد. همسر ۱۶ساله‌اش با تمام ایمان و اعتقاد به این راه او را راهی میدان جهاد کرد و کمی بعد همسر شهید شد. ان‌شاءالله شفاعت شهید شامل حال ما شود.

یادکرد

مجاهدت‌های برادران شهید جاهدالوار در یک نگاه

صمد برادرش رسول را به مهمانی شقایق‌ها فراخواند

شهید رسول جاهدالوار

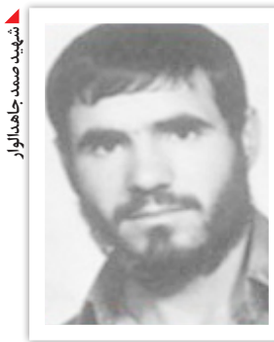

شهید صمد جاهدالوار

■ آرمان شریف

شهیدان صمد و رسول جاهدالوار دو برادری هستند که در دوران دفاع‌مقدس در جبهه‌ها حضور یافتند و مزد مجاهدت‌شان را با شهادت‌شان گرفتند. آنها از شهر تبریز راهی مناطق عملیاتی شدند و در جنوب کشور به شهادت رسیدند. به مناسبت سالروز شهادت رسول جاهدالوار در ۲۲ خرداد ۱۳۶۶ نگاهی به نقش‌آفرینی‌های این دو برادر در جبهه‌ها داریم.

■ **برادری به نام صمد**

صمد برادر بزرگ‌تر بود. ۵ اسفند ۱۳۳۸ به دنیا آمد و چند سال بعد رسول در اسفند ۱۳۴۷ دیده به جهان گشود. خانواده‌ای مذهبی و مستضعف داشتند و در تنگنای مالی شدید به سر می‌بردند. صمد از همان کودکی روبه فرشبافی آورد و در کنار خانواده در این کار مشغول امرار معاش شد.

پس از اوج گرفتن مبارزات مردمی، این دو برادر به همراه یکی دیگر از برادرهای‌شان به صف تظاهرکنندگان پیوستند. صمد به خاطر بزرگ‌تر بودن سن و سالش راهنمای رسول بود و در شرایط سخت آن روزها با تمام وجود از برادرش مراقب و محافظت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، صمد که ۱۸سال از عمرش می‌گذشت، به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. دوره آموزش نظامی را در اواخر سال ۱۳۵۸ و اوایل ۱۳۵۹ پشت‌سر گذاشت و از همین جا مورد توجه آقای غلامحسین سفیدگری، فرمانده آموزشی خود قرار گرفت.

با آغاز جنگ تحمیلی، در سن ۲۱سالگی عازم جبهه‌های نبرد شد. در اواخر سال ۱۳۵۹ در مأموریتی به سوسنگرد در گروه دکتر چمران به عنوان آر. پی. جی زن در مأموریت‌های محوله شرکت داشت و در تمام حملات نیروهای خودی با اصرار حضور پیدا می‌کرد؛ اصراری که منشأ صمیمیت بین او و دکتر چمران شد.

■ **خداحافظ فرمانده**

کمتر از خود و فعالیت‌هایش در جبهه می‌گفت و در مرخصی‌ها نیز به مساجد می‌رفت و درباره انقلاب و جنگ صحبت می‌کرد. کودکان محل را در مسجد جمع و به آنان آموزش نماز می‌داد. بیش از دو سال در جبهه‌ها حضور داشت و در این مدت سه بار زخمی شد.

صمد پس از مدتی معاون فرمانده گردان بعثت در لشکر ۳۱عاشورا شد و پیش از شروع عملیات‌ها، به نیروهایش آموزش‌های لازم را می‌داد و در کار چنان جدی بود که همه از او حرف شنوی داشتند. او اجتماعی، شوخ‌طبع، متین، مؤدب، باگذشت و اهل محبت بود و همه نیروها او را دوست داشتند. سرانجام این فرمانده خوشنام و مهربان در ۲۸ تیر ۱۳۶۱، در منطقه عملیاتی شلمچه در عملیات رمضان به شهادت رسید.

■ **مهمانی شقایق‌ها**

صمد یک الگوی کامل برای رسول بود. تأثیر برادر بزرگ‌تر روی رسول موجب شد تا او به محض اینکه امکان حضور در جبهه را پیدا کرد، خودش را به رزمندگان در مناطق عملیاتی رساند. روزی که رسول کنار پدر مشغول تماشای تلویزیون و دیدن حماسه‌آفرینی‌ها نیروهای ایرانی بود، با چشمان خیس و نمناک به تصاویر چشم دوخته بود.

پدر با دیدن چشمان اشکبار رسول، متوجه حس و حال روحی او شد و روبه پسرش کرد و گفت: «رسول! آیا رواست که من و تو در منزل بنشینیم و این بچه‌ها در آن وضعیت با دشمن بجنگند؟» رسول مشتاق از این صحبت پدر گفت: «پدرجان! البته که نه، ولی چون برادرم صمد شهید شده و برادر دیگرم در جبهه است و در منزل جز من کسی نیست تا در این سن و سال، عصای دست شما باشد، با این وضعیت خجالت می‌کشیدم که بگویم دلم برای رفتن به جبهه بی‌تاب است. من همین فردا به جبهه می‌روم.»

رسول پس از متوجه‌شدن رضایت قلبی پدر تاب ماندن نداشت و عاشقانه عازم دیار خون و بلا شد. برادرش صمد او را به مهمانی شقایق‌ها فرا خوانده بود. به فاصله پنج سال از برادرش صمد در شلمچه، دیار شاهدان و شهیدان گمنام به دیدار حق نائل آمد.

> صمد پس از مدتی معاون فرمانده گردان بعثت در لشکر ۳۱ عاشورا شد و پیش از شروع عملیات‌ها، به نیروهایش آموزش‌های لازم را می‌داد و در کار چنان جدی بود که همه از او حرف شنوی داشتند. او اجتماعی، شوخ طبع، متین، مؤدب، باگذشت و اهل محبت بود

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۰۴

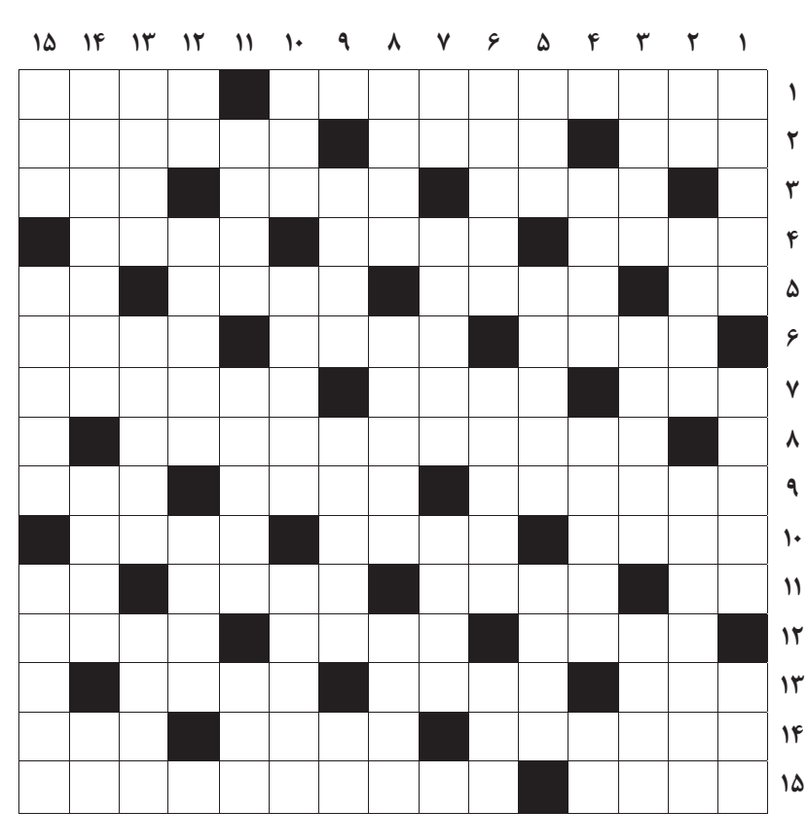

از راست به چپ

■ ۱- تیمی معتبر در فوتبال ایتالیا- بهابرگ ■ ۲- خانه- خرقه درویشی- ساکنان بهشت ■ ۳- رابط الکتریکی- باتدبیر- زبانه آتش ■ ۴- کلمه تأیید فرنگی- مسیر حرکت سیارات- قوم تاریخی مکزیک ■ ۵- باب روز- دستوری- تشکر- از نت‌ها ■ ۶- اپرای کوچک- درختی با برگ های پنجه‌ای- خط عبور ■ ۷- نیایش- خاتون- چاپلوسی ■ ۸- نوعی شیرینی که از نشاسته، شکر و ادویه درست می کنند ■ ۹- از معضلات اجتماعی که دامن‌گیر جامعه امروزی است- زنگ کاروان- زشت ■ ۱۰- سازمان پیمان آتلانتیک شمالی- دریایی در شمال روسیه- از صادرات زیبای کشورمان ■ ۱۱- ویتامین استحکام بخش استخوان‌ها- ضدحمله- وزیر خارجه اسبق امریکا- همراه پت ■ ۱۲- وسیله کمک حرکتی بیماران- نیروی نظامی هر کشور- صفت روباه ■ ۱۳- ولایتی در افغانستان- هوای آبستن باران- بخشنده ■ ۱۴- دست خداوند که بالای جماعت است- درخشنده- واحد اندازه گیری ■ ۱۵- گوارا- دانش فناوری و گردآوری اطلاعات

از بالا به پایین

■ ۱- دین برتر- عزیز و دوست‌داشتنی- نوعی بستنی ■ ۲- مساوی- خداحافظی- پایتخت کامرون ■ ۳- پرهیزگار- چوب‌فرش- همسایه کاشان ■ ۴- هوس باردار- سازمان کشورهای عرب صادرکننده نفت- نت میانی ■ ۵- حسادت- چیره‌دست- دریاچه خوارزم ■ ۶- اجلاس- برچسب قیمت- نرخ ■ ۷- پهلوان- الهه ماه و جنگل رومیان- کشاورز ■ ۸- شتر بدون کوهان- پوشه- مهربان ■ ۹- کاشف آسپرین- شور، هیجان- خدای درویش ■ ۱۰- راه زیر زمینی- رمان ساموئل ریچاردسون- واضح ■ ۱۱- خرگوش- آخرین شاعر بزرگ دوره سامانی- سنگسار کردن ■ ۱۲- شخص- شاخه‌ای از اقوام هندواروپایی- نوعی ظرفیت برای کارخانه‌ها ■ ۱۳- مقر حکومت مارشال پتن- سهل‌انگاری- اسب سرخ ■ ۱۴- موم مصنوعی- تخلص شعری محمدعلی اسفندیاری- چه کسی ■ ۱۵- لوس- نهرها- افیون

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۷	۴					۹
			۶					
	۱	۹						۶
۵						۸		
				۵		۴		
۳		۴				۷		
	۵	۳			۷		۱	
۸				۳				
	۷				۹		۲	۸

جدول کلمات متقاطع
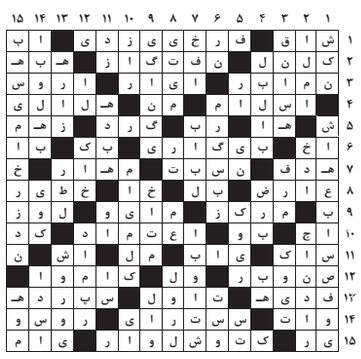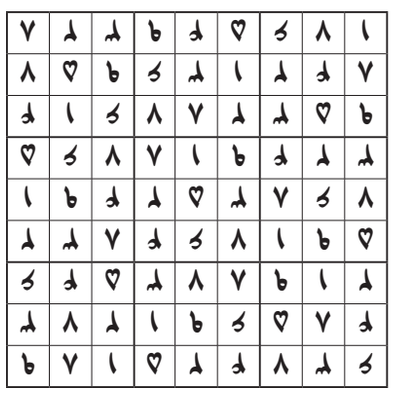
پاسخ جدول شماره ۶۵۰۳